

از علی (ع) گفتن کار هر کسی نیست. اصلاً قلمی که می خواهید برای علی بنویسند باید هنر داشته باشد، نوشتن از مردی که روضه‌هایش را در چاه می‌خواند ساده نیست، مردانگی می‌خواهد، مولا سب‌ساختن می‌خواهد، باید قلقت هنر داشته باشد، باید بتوانی هنرمندانه از کسی بگویی که کلام از دهانش در نیامده هنر می‌شسد، به

آدم‌هایی مثل علیرضا دارودزاد، وقتی می‌خواهند از اما اول شبان بگویند، لفظ امام در دهانشان نمی‌چرخد. آن‌ها سال‌هاست مرید و رفیق علی بن ابی طالب هستند، برای همین لفظ مولا، حیدر یا حتی علی توصیف‌بهری است برای وفات میان داود و زاده‌ها و مولا علی، داود زاده هیچ وقت در آثارش مستقیماً سراغ عثمانی مذهبی نرفته و چه خوب هم که این کار را نکرده، با این حال چه کسی می‌تواند بگوید فیلم «ایاز» شعی نیست؟ حالا دارودزاد به مناسبت عید

ماشین را داده‌ام دست زمست. دلم برای پیاده رفتن توی خیابان ولیعصر تنگ شده بود. ناپیش را زگر می‌کنم به سمت ولیعصر. می‌خواهم همان را ببینم‌از به سمت پایین تا کجا خسته شوم و خیابان خلوت‌تر بشود و اسنب از آنجایی‌که من هستم تا بلوار تیرد را از رانتر حساب کنند. قرار است چند روز دیگر توی همین خیابان جشن ده‌کولمتری بگیرند. کاش دو سه مترش را می‌شد برداشت بر سر خانه. سه سال است که دارد جشن تریلد همسرم یادم می‌رود. شاعر‌ها یلد نیستند جشن بگیرند؛ نویسنده‌ها حوصله‌اش را ندارند و هر دو، احتمالاً آنسال دلیل جشن گرفتن را نمی‌فهمند، دست‌کم تا مست نشوند؛ و سر مست نشوند، نمی‌روند سر گنجی لباس رنگی‌هایشان را در می‌آورند که همسرشان را راضی کنند، اما صورتشان کج و معوج است و همسر باید بد پیشران دریابد که حالا شاد کنند جشن گرفتن یهوده نیست. نه یهوده نیست. یهوده حرف‌هایی است که به جایی نمی‌روند؛ یهوده پاهایی است که به جایی نمی‌روند؛ یهوده ماجرای آدم‌زاد است که تو نویسنده‌ای را به سرگنجیه می‌اندازد و بعد به ایون‌راسی دارد و بعد به زمین می‌افکند. این ماییم که سرگنجیه گرفته‌ام؛ این تاریخ بی‌پناش است؛ این سال‌های بی‌شمار و بی‌سرانجام ما مست که سرگنجیه گرفته‌اند، همه چیز از دست خواهد رفت، این سرنوشت محض انسان بدون امام است.

رسیده‌ام به میدان ونک اما هنوز خسته نشدم. ایستگاه صلواتی زده‌اند، دارن سر میدان شربت بهلیمو و شیرینی زیان و پیازینی می‌دهند دست آدم‌ها. شربت را بر می‌دارم شیرینی را نه. کلی تخم شربتی و خاکشیر ریخته‌اند توی آن؛ انگار مادرم درست کرده باشند، بخواد سریم بکند و تشنه‌ام نشود. خوب است، اما آدم را مست نمی‌کند؛ سر مست نمی‌کند، فقط سر مست‌ها می‌توانند فراموش کنند. مگر من آن ۲۵ سال را به خاطر پنج سال خلافت امام‌ها می‌کنم؟ مگر من ۴۰ هزار فلسطینی می‌کنم دار‌ها می‌کنم؟ مگر من تمام هله‌هله‌های تاریخ بر جنازه شهیدان راه‌ها می‌کنم؟ شاعر‌ها را با خاطراتشان زندگی می‌کنند. با خاطراتشان ایناپاد را و بعد درد را باز می‌کنند که چیزی نیویسند؛ با خاطراتشان خیابان ولیعصر را پایین می‌روند. امام رضا علیه‌السلام گفته‌اند که آیدم را هم به پیاد می‌آورند و او که امام هستی و نیستی در روز عید غنیر قلم‌ها از گناه برداشته می‌شوند. منظور

در آستانهٔ عید غدیر هنرمندان و اهل فرهنگ از مولا علی (ع) می‌گویند



مناسب روز غدیر و به بهانه مولا شدن مولا، یادداشت‌ها و اشعارای جمع کردیم از اهالی هنر. آنهایی که توفیق داشتند و خدا برایشان خواست تا برای علی (ع) بنویسند. تا از هنر علی بگویند. هنر انسان کامل بودن، هنر مراد بودن، هنر مولا بودن. تمام تلاشمان را کردیم تا از صفحه ۱۲ و ۱۳ «فرهیختگان» بوی نجف به مشامتان برسد.

جان پیغمبر



آیا در قرآن آیه‌ای هست که نشان دهد امیرالمؤمنین علی جانشین بلافاصل پیامبر است و هیچ شک دیگر حق جانشینی پیامبر را ندارد؟

در آیه مباحله (سوره ابرعمران: ۶۱) خداوند می‌فرماید: «فَقَسَّ حَاجِبُکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَسَدَکَ مِنْ الْعِلْمِ قُلُّ تَعَاوُزًا لِنَافِکَ الْکِبَانَا وَآلَتَاکُمْ وَنِسَاءکُمْ وَنِشَاءکُمْ وَأَقْسَمْتُ لَکُمْ لَنْ تَنْتَهِلَ قَتْلَکُمْ لَنْتَ اللَّهُ عَلَی الْکَافِیْنَ»

هرگاه بعد از علم و دانستی که به تو رسید، (باز) کسانی با تو به محابجه و ستیز برخیزند، به آنها بگو: «بایادم ما پسرانمان را و شما پسرانتان را و ما زنانمان را و شما زنانمان را، و ما نفسی‌هایمان را و شما نفسی‌هایمان را دعوت کنیم. آن‌گاه مباحله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگوینان قرار دهیم.»

در این آیه، دعوت به مباحله با حضور «اَلْکِبَانَا، نِسَاءکُمْ وَاَنْفُسَا» می‌شود.

چه کسانی به مباحله رفتند؟ پیامبر اکرم(ص) پس از بحث و مناظره با مسیحیان نجران، آن‌ها را با وجود بخت دروغ، به مباحله دعوت کرد.

امام حسین در آغوش امام‌حسن دست در دست حضرت رسول، در پشت سر پیامبر حضرت فاطمه زهرا(س) و پشت سر حضرت فاطمه حضرت علی(ع)، به همین ترتیب:

تو هنوز مرد نشدی...

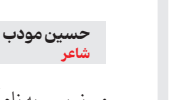


۱۶ساله بودم که پدربزرگم عمرش را داد به شما. ششاد و سه چهار عکس‌های عروسی‌مان؟ توی نقاشی‌های سیاه‌قلمی که بهن کرده‌ام روی میز ناهارخور؟ کاش توی گل‌پیش گیر نکرده باش. گلو هرگز جای خوبی برای بغض‌ها نبوده است. من اما نمی‌توانم بیخشم. قیاس مع الفارقی است اما من خدای‌تکرده کسی را جانشین او نکرده‌ام، فقط تولدش بادم رفته است. فراموشی را شاید بشود بخشید؛ اما جانشین‌کردن رانه. همین من، خودم کلی‌ام امام را فراموش کرده‌ام؛ کلی بی‌امام بوده‌ام. برای من عیدغدیر ابتدای غربت امام است، وگرنه کسی بدش می‌آید بریزیم توی خیابان؛ و بزمیم و بگویم و کیف کنیم؟!

دارم از کنار پارک‌سازی رد می‌شوم. صدای خنده جوان‌های توی پارک می‌آید و نمی‌آید و هوا خوب است. تهران همین چند روز بهارش خوب است. روز دیگر گرمای تابستان جانشین همین هوا می‌شود ورس آدم را می‌کشد. همه مسئله نمی‌روند؛ یهوده پاهایی است که به جایی نمی‌روند؛ یهوده ماجرای آدم‌زاد است که تو نویسنده‌ای را به سرگنجیه می‌اندازد و بعد به ایون‌راسی دارد و بعد به زمین می‌افکند. این ماییم که سرگنجیه گرفته‌ام؛ این تاریخ بی‌پناش است؛ این سال‌های بی‌شمار و بی‌سرانجام ما مست که سرگنجیه گرفته‌اند، همه چیز از دست خواهد رفت، این سرنوشت محض انسان بدون امام است.

رسیده‌ام سر بهشتی و باید که خسته باشم؛ اما سر مستم و منافقم. توی آکواریم مغز من جیمیت ایستاده‌ام. فخر انبیا هنوز و همیشه دست امام علی را بالا گرفته‌اند. چشم درختم‌ام به چشم‌های نورانی امام سرنوشت بشو را انگار نوشته‌اند روی پیشانی‌اش. او گذشته را به پیاد می‌آورد و او آینده را با پیام می‌روند. امام رضا علیه‌السلام گفته‌اند که آیدم ترسان می‌شد؛ اما آن روزها به قدری آغشین از دست‌دادن

معنی و مقصد تمام وجود



می‌نویسم به نام آقای که جهانی به کار او مانند هر که مبعوث شد فقط خطی از کتاب فتنالش خوانده معنی و مقصد تمام وجود علت خلقت زمین و زمان هل ائی، قدر، مومنون، پس حب او مرز کفر با ایمان اسدالله غالب القهار فاتح هر تیرد و هر میدان فوق‌ایدشان بدالله‌اش قاصم شوکت ستمکاران انما او خلیفه‌الله است سالان رکوع مولا یم

چون گدای گدای او هستیم برترین مردمان دنیا یم اشهد انک ولی الله اشهد انک نمی‌دانم!

چه بگیریم فراتر از بشری نماند! خدا نمی‌خوانم! این صدا آشناست... می‌دانم! معطفی نیز غرق تریود است شب معراج ما واری همه بان هم جلوه تو را دیده است مثل هارون برای موسی تو منزلت نزد معطفی داری چه بگیریم به وصف تو وقتی پسری مثل مجتبی داری طبق نفس صریح لفسنا دل و جان بدهدای پیمبر را

اینانا و فرزندان پیامبر می‌شود: امام حسن و امام حسین فرقی نفس و روح چیست؟ «نفس» به معنای «خود»، «ذات»، «شخصیت» و «جان» است به «نفس» به معنای انسان اشاره دارد. همان «خود» یا «ذات» که در برابر دیگران شناخته می‌شود. نفس، «من» یا «خود» من است. نفس هر فرد خاص و منحصر به خودش است و متفاوت از دیگران. «روح» آن دم و نیروی حیات‌بخش است که در همه انسان‌ها مشترک است

خداوند «روح» خود را به همه انسان‌ها می‌دمد و این نیروی حیات‌بخش در همه هست. با این حساب نفس پیامبر یعنی آن خود، ذات و جان پیامبر در وجود علی‌ست یعنی هر چه پیامبر دارد، در علی متجلی است.

نفس پیامبر یعنی همان جانی که در وجود پیامبر متجلی است، آن حقیقت در وجود علی بن ابی‌طالب(ع) نمایان است. بی‌مباحله، به خوبی جایگاه ویژه امیرالمؤمنین در جانشینی بلافاصل پیامبر را نشانسان می‌دهد. وقتی تجسم روح و جان پیامبر در میان باشد، چه جای دیگران؟

با وجود نفس تریلی به نفس کتاب که امتداد وجود پیغمبر است جانشینی دیگری معقول نیست. همچنین این موضوع بااینکه آن است که ولایت و رهبری امیرالمؤمنین، نه صرفاً یک منصب سیاسی، بلکه یک جایگاه معنوی و روحانی است.

پیامبر و علی یک حقیقت‌اند. یک سکه است. یک طرف نبوت و یک طرف ولایت.

دُر نجف



ای که در پایت، غزل از جنس باران ریخته در زلال خطبات، امواج طوفان ریخته طرح انگور ضربت‌بس که مستی‌آور است در حریت عاشق و معجون، فراوان ریخته از کرامات کنیز خانات این بس که حق در کلامش شهیدی از آیات قرآن ریخته کاش می‌دانستم از خم، حضرت پروردگار در سبوی حضرت ساقی چه میزان ریخته هر کجا در نجف دیدم گردنم کینم خدا لایه‌لای خاک هم ماه درخشان ریخته هم اسپران، هم فقیران را پناهی تا ابد... روی دامان شما اشک پیمان ریخته

خوش به حال حق که همیشه با علی است



خوش به حال حق که همیشه با علی است و خوش به حال ما که همیشه علی(ع) هستیم. حقیقت این است که غدیر در کنار شهادت‌های و جشن‌ها و... یک غم مستتر در دل خودش دارد. غم غربت امیرالمؤمنین(ع).

این شعر را از این زاویه دید گفته‌ام: غدیرش خود را در بدریای مولاست برای اینکه بگوید بانداند علی، نه تنهاست جهان بدون علی در مدار گمراهی‌ست که کمترین اثرش رستخیز کریبالست هنوز هم سر غصب ولایتش جان است هنوز هم سر باند نام او دعواست به او اگر چه جفا شد، جفا نخواهد کرد علی برای همه مردم جهان باباست که ما من است و تواضعگر است دستانش که کنانه حرشش نیز بهترین مالوست نشسته‌اند که بدانی کجاست خانه دوست؟ میانه دل من، خانه علی اینجاست مرا چه بیم از آشوب آخرت که خودش امیر دانه محشر، امیر روز جزاست که دست خالی ما را زها نخواهد کرد که زیر سایه خورشید، مرگ هم زیباست بنا به گفته مولا، فَنَحْنُ بَیْزَتُیْ هَا عَلَی بَشَرٍ وَبَیْزَتُیْ بَشَرٍ یُّیْ غَیْرِی وَبَیْ مَیْمَیْنِی

هوالعلی‌الاعلی



آسمان برای پیاده به غدیر آمده بود زودتر از همه یا این همه دیر آمده بود چه خبربود؟! زمان لحظه حساسی بود عرش یا آن عظمت نیز به زیرآمد بود چه خبر بود؟! که ابلیس به خود می‌لرزید خار و درماده و مایوس و خیره‌آمده بود چه خبر بود؟! که این قافله‌ها در پی هم شعر در آن خواجه شریاز اگر رومی گرفت از دل گنیه به این دشت کویر آمده بود چه خبر بود؟! که جبریل به خود می‌بالید پیک مامور در این امر خطیر آمده بود چه خبر بود؟! که پیغمبر دردها حق باز هم بر در میخانه بشیر آمده بود آسمان گوهر باران به زمین می‌پاشید ماه و خورشید به تریک امیر آمده بود

همان شش، به سیاق خیلی از همان ایام با بزرگ و کوچک طایفه افشار شام خوردم. نمی‌دانم چه شد که بزرگ‌تر‌های سفره، خاطره مشهوری از پدربزرگ مرحوم را نقل کردند. تابه‌حال نشنیده بودم. ماجرا ازاین‌قرار بود که پدربزرگ در اوج جوانی به کش‌نم سهیمه آب یک کشاورز بنیوا اعراض می‌کند. دیگرانی که حق او را برادر کرده بودند ابتدا با مل‌گدو و بعد نظم‌مع سعی می‌کنند پدربزرگ را از دور خارج کنند. کار به تهید می‌کشد و نهایتاً یک‌نیمه شب نام‌رها را که گفتند تازه شعرم شد

بنابوی که نور از او عرش معنی می‌گرفت پیت‌های بی‌شمار از عشق مولا گفته‌اند کاشکی دنیای‌مان هم رنگ مولا می‌گرفت

نامی که طنین پدر دارد



پدر که باشی، حتی اگر حاضر نباشی، هستی. پدر که باشی، حتی اگر صدایت ناپید، حضورت شنیده می‌شود. پدر که باشی، حتی اگر خاک بر تنت باشد، دلت تکان دل دختر را می‌فهمد...

و من، زنی ۳۵ ساله‌ام با سه پسر، سه پسر که در کدماشان بهانه‌ای‌اند برای مسرر خم‌کردنم مقابل عظمت پدری که هرگز ندیدمش، اما همیشه بودم. امیر مومن، علی علیه‌السلام، نوشتن از علی، آسان نیست. نه از سر مویه و اشک، نه حتی از سر دانش و تفیسر. نوشتن از علی، جرئت می‌خواهد. دل می‌خواهد. همدان دلی که وقتی برای اولین‌بار، در سبایه مرقدش در نجف، بیت اول اولین شاعر علوی‌ام را گفتیم، لرزید؛ لرزید و سوخت و هنوز هم می‌سوزد: حق است قدم تا که به راه تو بکوشد پاک است شرایب که برای تو بپوشد چطور می‌توانی برای کسی شعر بگویی که خودش شعر ناب زندگی‌ست؟

چطور می‌شود برای کسی نوشتن که هر حرفش، از عدالت، از مهریانی، از ایستادگی، از پدری سرشار است؟ این حال، من یک‌دخترم و مثل هر دختری، یک پدر دارم. حتی اگر نسبتی خوبی با او نداشته باشم، پدر پیوسته به اوست. اسمش علی‌ست و این، کافی است. از علی گفتن، برای من، نه مدح است و نه توصیف. دل‌نوشته‌است که هر روز با صدای «یا علی» گفتن سهرایم آغاز می‌شود.

برای من، علی فقط امام اول نیست. فقط داماد پیامبر نیست. فقط شهید محراب نیست. علی، یک تکیه‌گاه است. همان‌طور که برای من است. همان‌طور که برای حسین و حسن. همان‌طور که برای درمداغی که ششبه‌ان، نان گرم از دست پیته‌ش‌اش می‌گرفتند و نمی‌دانستند که این دست، دست خلیفه مسلمانان است. نمی‌دانم چرا وقتی ناش را می‌نویسم، پیاد کودکی‌ام می‌افتد. شاید، چون پدرم اهل نام علی بود. شاید، چون اولین‌بار علی را از قصه‌های مادر بزرگ شنختم؛ قصه‌هایی که همیشه با یک «یا علی» تمام می‌شد.

از زبان شاعری‌ست که واژه‌هایش، بی‌افن علی، شعر نمی‌شود. را در نجف یافتم. میان گرمای جان‌سوز و دل‌سوز، وقتی گفتی هایلیم را در آورد و با پای‌برهنه به حرش رسیدم، فهمیدم که چرا فاطمه، پشت آن در، نام علی را صدا کرد. فهمیدم که چرا زینب، پشت آن در نفس که به پیمبر هم علی با ماست

این رودخانه، پاسخ ما به نجوای تودردل چاه است



قلم در دستم می‌لرزد. نوشتن از «علی» کار آسانی نیست. نوشتن از القایوسی که هر قطره‌اش، جگرانی از شگفتی است. از کجا باید شروع کرد؟ از شکوه‌ش در روز غدیر یا از غریش در شب‌های کوفه؟ از عدلش که دوست‌و دشمنان یک‌پاس می‌دید یا از اشکی که روی کودکی پشیم، بی‌صدای گریه‌های مردانه‌اش می‌غلغلتد؛ اجازه بدهم قصه‌ای برایتان بگویم. چشم‌هایمان را بیندید و یا من به کوده‌های تاریک و ساکت کوفه بیاید. شب است و شهر در خواب. اما مردی پیدار است. قامتی خمیده زیر سنگینی یک انبان، پاورچین می‌نشیند، صورتش را به خاک‌نوشه‌ای می‌کند و مثل یک کودکی، با آن‌ها بازی می‌کند و صدای خنده‌های خندان در خانه پیچید. می‌خواهد غبار هم را حتی برای لحظه‌ای، از چشم‌های پاک کند. این علی است. مردی که عظمتش در همین فروتنی بی‌نهایت خلاصه می‌شود. این همان مردی است که چند سال پیش، در آن پیمان داغ، در غدیر خم، پیامبر (ص) دشمنش را بالا برد و در برابر صدها هزار چشم، او را به عنوان «مولا» معرفی کرد. آن روز، روز کامل شدن بدن می‌بود. روزی که آسمان به زمین پیوند خورد. غدیر، تنها یک معرفی سیاسی نبود؛ پرده‌برداری از یک حقیقت بود. خداوند می‌خواست، بگوید پدرای سعادت، پس از پیامبر، از قلب این مردمی گذرد. راه، همین علی است؛ تمام‌مهریانی‌اش، عدالتش، شجاعتش و غریش.

اما سرنوشت، چه بازی غریبی دارد. همان روزی که این جشن عظیم جامانید، این فقط یک پیاوردی نیست، یک بیعت قلبی است. هر قدمی که در این مسیر بر می‌دارید، هر لپ‌خنندی که به کودکی می‌زنید، هر شربت و شیرینی که به دیگری تعارف می‌کنید، پاسخی است به نجوای غریبانه علی در دل چاه گریه همه ما؛ هم فراموش می‌زدیم: «یا امیرالمؤمنین‌ای غریب‌ترین آشنا! هستیم. ما تو را فراموش نکرده‌ایم. این رودخانه عشق، دلت را لبلخت، دوست».

بیلید این روز روزی بود؛ بخشی از این ایوانوس مردمی با شیم و به دنیا نشسته‌دیم که عشق به علی، پس از ۱۴ قرن، تنها تکیه‌گر کشته‌اند که زنده‌نمتر و جوشان‌تر از همیشه در رگ‌های این شهر جاری است.

